

## غبار رومی کتیبه‌ها □ محمد آصف فکرت



دانشمند معروف و نویسنده‌ی نامی ایران، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در کتاب «صفیر سیمرغ» که یکی از چند سفرنامه‌ی اوست، در شرح دیدنیهای هرات می‌نویسد:

«بقیه‌ی دیدنیهای شهر را من به همراه آقای عطار دیدم، که رییس موزه‌ی هرات و یکی از بزرگترین خطاطان کنونی افغانستان است. نمونه‌های خط او بر پیشانی بناهای تاریخی تعمیر شده‌ی هرات و

از جمله مسجد جامع دیده می‌شود. نسخ و نستعلیق و شکسته و کوفی و ثلث را به خوبی می‌نویسد. نحیف و کوتاه و بسیار چابک است؛ به طوری که تصور رشید و طوطا را در ذهن زنده می‌کند. با آنکه شصت و پنج و شاید هم نزدیک به هفتاد سال دارد، به قدری سبک و تند قدم بر می‌داشت که من که خودم یکی از مشتاقان پیاده‌روی هستم می‌بایست تندتر از معمول بروم تا او را همراهی کنم. عطار یکی از مردهایی است که نسلشان چه در ایران و چه در افغانستان رو به انقراض است، معتقد به اصول و قانع، دوستدار اصالت کهن و زنده به هنر خود؛ از آنهایی که لذت زندگی را در سادگی و ظرافت می‌بینند و سبکبار راه عمر را می‌سپزند. نه جسمشان چربی دارد و نه روحشان.»

این مطالب را دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در باب شخصیتی نوشته است که می‌خواهیم سطری چند به یاد او بر روی کاغذ بیاوریم.

دکتر ندوشن کمتر در باب اشخاص نوشته است و اگر نوشته است در باب کسانی بوده است که بسیار مورد توجه او واقع شده‌اند، و استاد محمد علی عطار به حق یکی از این بزرگان است.

از دولتهای گرانبهایی که ما در روزگار نوجوانی و جوانی یافتیم، سعادت مجالست و مؤانست بزرگان و عزیزانی بود که دیگر نظایر آنان را باید در روایات و داستانها جست. استاد عطار یکی از بزرگان بود که با هنر بدیع و شخصیت رفیع خویش نامی جاودانه و یادی همیشگی از خویش بر جای نهاد.

استاد عطار شخصیتی متین، مؤقر، آهسته، مهربان و صمیمی و هنری والا داشت. آوازه‌ی هنر خوشنویسی استاد در روزگاری که هنوز دسترسی به وسایل جمعی به نحو شایسته نبود، خیلی دور تر از هنر کده‌ی هرات رفته بود. در کنار هنر خوشنویسی خلق خوش و جاذبه‌ی شخصیت استاد عطار، او را نزد صغیر و کبیر و وضیع و شریف عزیز و گرامی ساخته بود.

انواع خطوط بخصوص محقق و گونه‌های مختلف کوفی را خوش و استادانه می‌نگاشت. در خط ثلث و محقق از استاد خویش آخوندزاده «محمد صدیق» پیوسته به نیکی یاد می‌کرد. ولی دیگر انواع خط را خود با وسایل متعدد - مثلاً انواع کوفی را نخست بیشتر از روی مسکوکات قرون مختلفه - فرا گرفته بود. ایشان به جمع‌آوری سکه‌های قدیمی هم علاقه داشت و سکه‌های سرزمینهای مختلفی را - از قدیمی‌ترین ضرب تا سده‌های اخیر - گردآورده و از روی آنها اصول و ضوابط انواع کوفی را بر روی کاغذ آورده بود. البته در انواع ثلث نیز مهارت داشت. از خصوصیهایی که خط آخوند داشت، یکی هم حفظ و ابقاء آن گونه رسم الخطهایی بود که ایشان از روی ابنیه کهن و مزارات هرات نگاشته بود، که بسیاری از آن ابنیه بعداً از میان رفتند. مثلاً ایشان اقلام ثلث مخصوصی را از روی کتیبه‌های گنبد میلکان غور - در ضلع شمالی مسجد جامع هرات - نوشته بود، که اصل آن خطوط بعداً در بازسازی آن گنبد از میان رفت.

با آنکه شمار خوشنویسان کشور در آن روزگار به شمارهای انگشتان هم نمی‌رسید و در نگارش انواع کوفی و ثلث و محقق، استاد عطار منحصر به فرد بود، هرگز سعی در نمایش و تبلیغ هنر خویش نمی‌نمود و چنان فروتنانه از خط

خویش سخن می‌گفت که شنونده‌ی بیگانه با هنر تصور می‌کرد که از ایشان واقعاً خوشنویسان برتری هم هستند و فراوانند.

اما برای مستمعان و حضار هنرشناس افزون بر آنکه اصالت هنر او محقق بود، این فروتنی و تواضع هم آموزنده و اعجاب‌انگیز بود.

مرحوم «آخوند صاحب» همیشه از خوشنویسان دیگر به نیکی یاد می‌کرد.

مرحوم میرآقا هروی را که مناجات‌های پیر هرات بر کاشیه‌ی دیوار بیرونی مسجد جامع به قلم نستعلیق به خط اوست، می‌ستود. از استاد عزیزالدین وکیلی فوفلزایی و استاد سید داود حسینی خوشنویسان کابلی هم هر وقت سخنی به میان می‌آمد به خیر و نیکی یاد می‌کرد.

از کسی شکوه نمی‌کرد، مگر از دو گونه اشخاص، نخست کسانی که با وجود داشتن نام و نشان و بزرگی ظاهری به مذهب و عبادات بی‌اعتنا و سهل‌انگار به انجام مناسک دینی می‌بودند، دوم معدود افرادی که در طول زندگی آخوند کتابها و آثار خطی مورد علاقه‌اش را با لطایف الحیل از دستش ربوده بودند.

او هنگام یادآوری مشخصات برخی از این نسخه‌های نفیس افسوس‌کنان دستها را بر هم می‌کوفت و «وای وای» می‌گفت.

با وجود این علاقه‌ی شدید به مخطوطات هر گاه دوستی یکی از این نفایس را امانت می‌خواست، بدون رعایت هیچ ملاحظه‌ای به دسترس او می‌نهاد. یادم می‌آید که در سال دوم دانشگاه بودم و با توجه به پیشینه‌ی خانوادگی به نوشتن و مشق خط شکسته علاقه داشتم به همین منظور مرقعی از خطوط بسیار خوش شکسته به قلم یکی از شکسته‌نویسان به نام عبدالحمید (نه عبدالمجید) را از استاد عطار به امانت گرفتم. این در ایام تعطیل تابستانی دانشگاه بود و پس از تعطیل مرقع را با خود به کابل بردم. یکی دو ماه بعد، مرحوم استاد فکری سلجوقی که به من سمت استادی داشت و بسیار مورد مهر و لطف او قرار داشتم مرا ملامت کرد که «آخوند در این جهان به چند کتاب و مرقع و قطعه خورسند است. ما نباید این آثار را از او دور کنیم.» «گفتم امانت گرفتم. گفت نباید به کابل می‌آوردی دانستم که استاد فکری راست می‌گوید و کار من یکی از بی‌مبالاتی‌های اول جوانی بوده است. مرقع فوراً از طریق استاد فکری به استاد عطار فرستاده شد، ولی چندی بعد در هرات استاد عطار در کمال بزرگواری و پاسی مهرزبانی گفت. چه عجله‌ای داشتید این که ارزشی نداشت.

مرحوم استاد عطار خاطرات بسیار شیرینی از حوادث روزگار داشت. دو تا از این خاطرات که خالی از فواید تاریخی نیستند، نقل می‌شود:

موزه‌ی بلخ مدیری داشت که بازدیدکنندگان - مخصوصاً مهمانان عالیقدر - را بسیار مورد محبت و مهمان‌نوازی قرار می‌داد. از آن جمله هنگام خداحافظی به هر یک از مهمانان یکی از نفایس موزه را تحفه می‌داد.

باری مدیر موزه به دو تن مهمان اصرار می‌کرد که قلمدان نفیس و دوات عقیقین موزه را به صفت هدیه‌ی او بپذیرند.

استاد عطار یک خاطره‌ی دیگر را با تأسف یاد می‌کرد:

باری محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان به هرات آمده بود، هنگام بازدید فوشنج یکی از کاشیه‌های لعابی عالی که به صورت سنگ صندوقه‌ی قبر برگور یکی از رجال معروف فوشنج نهاده شده بود و حداقل هزار سال قدمت داشت توجه شاه را جلب کرده و شاه چند بار گفته بود که این خیلی با ارزش است؛ باید حفظ شود. در این حال یکی از رجال معروف و عرفانی هرات و از مهربانان اعلیحضرت هم

حضور داشته است. صبح فردا پیش از طلوع آفتاب این شخصیت معروف با دو تا گونی به اقامتگاه اعلیحضرت حاضر شده و تقاضای رسیدن به حضور شاه را نموده بود. گفته بودند یک ساعت بعد، باریابی آغاز می‌شود. آن شخص گفته بود موضوع بسیار مهمی است. اعلیحضرت بسیار خوشحال خواهند شد. به شاه خبر داده بودند، گفته بود بیاید، آن شخصیت با دو تا گونی - که افرادش آن را حمل می‌کردند - به حضور شرفیاب شده و گونیها را آگشوده و در جواب اینکه در گونیها چیست؟ گفته بود همان کاشیهایی که دیروز توجه اعلیحضرت را جلب کرده بود چون خیلی بزرگ و آوردنش سخت بود دستور دادم آن را چند قطعه کنند و به خدمت آوردم تا همانگونه که فرموده‌اید حفظ شود. شاه - که عتیقه شناس بود و به آثار تاریخی علاقه داشت - سخت متأثر شده و گفته بود که من نگفتم این کاشی گرانبها را چنین قطعه قطعه کنید. گفتم در همان موضع خودش حفاظت شود. شاه پس از آن تا مدتی که در هرات اقامت داشت، از این موضوع سخت ناراحت و افسرده بود.

تکه‌های این کاشی را در موزه‌ی هرات که استاد عطار مدتی مدیر آن بود، دیدم.

بخشی از وقت استاد در دکان عطاری، بخشی در محل کار هنری اش - غالباً در مسجد جامع - و بخشی هم در اداره‌ی مطبوعات که موزه هم جزئی از آن بود می‌گذشت. دکان استاد عطار در اواسط بازار قندهار واقع بود. ظاهرش هیچ فرقی با دیگر عطاریهای هرات نداشت شاید هم محقرتر از برخی عطاریها بود، اما خصوصیهایی در این دکان بودند که آنرا ممتاز می‌ساختند. نخست وجود استاد که هراتیان «آخوند صاحب» خطابش می‌کردند، با جذب و لطف و محبتی که برای همه داشت. برای استاد فرقی نمی‌کرد که طرفش شخص روستایی و به گفته‌ی هراتیان مالدار است که آمده است چای و دیگر اجناس عطاری بخرد، یا کودکی است که قلمش برای تراشیدن و به اصطلاح «سرکردن» نزد استاد آورده است، یا شهردار هرات که آمده است تا لحظاتی با استاد در مورد کتیبه‌های مسجد جامع و یا مسائل هنری دیگر مشورت کند. با همه مهربان و صمیمی پیشامد می‌کرد. گاهی مدتها با یک کودک خردسال و یا با یک مشتری روستایی می‌گفت و می‌شنید. شاید به دلیل همین خلق خوش و محبت او بود که مالداران هر ساعتی که «آخوند صاحب» تعیین می‌کرد، به دنبال اشیای ضروری‌شان می‌آمدند. کمتر روزی بود که در دکان «آخوند صاحب» یکی دو تن افراد مهم نشسته نباشند. از علما و دانشوران هرات گرفته، تا باستانشناسان و محققان خارجی. پژوهشگرانی که از اقصی نقاط جهان به هرات می‌آمدند، حتماً دیدار از استاد عطار در برنامه‌ی کارشان بود، و این دیدارها غالباً در همان دکان صورت می‌گرفت و بسیاری از آنان از استاد می‌خواستند که مطالب مورد نظرشان را به خط خوش بنویسد. استاد با مهربانی و گشاده‌رویی این کار را می‌کرد و تا جایی که من اطلاع دارم، از هیچ یک هم حق الزحمه‌ای نمی‌پذیرفت. اصولاً استاد هنر خوشنویسی را به خاطر عشقی آند بی‌ارادتمندان باقی که به آن داشت، پیش می‌برد و هرگز آن را ممتز معاش قرار نداده بود. بلکه گذران ۱۳۹۴ است.

زندگی قناعت‌مندانه‌اش از همان دکان عطاری تأمین می‌شد. یک ویژگی بارز دکان عطار حضور خطیب و ادیب دانشور، شیخ محمد طاهر قندهاری در آنجا بود. شیخ محمد طاهر قندهاری نزدیکترین شاگرد مرحوم ادیب نیشابوری بود که در معارف اسلامی و ادب عربی دستی بلند داشت. به علاوه خوشنویسی را هم دوست می‌داشت و اخلاق «آخوند صاحب» او را شیفته‌ی خویش ساخته بود. عصرها عموماً باگادی (درشکه) از خانه‌اش که بیرون دروازه‌ی خوش بود، به دکان «آخوند صاحب» می‌آمد و تا نزدیک غروب می‌نشست و مشق نستعلیق می‌کرد و در ضمن به مشکلات و مسائل ارباب رجوع هم می‌رسید و اگر لازم می‌شد، سفارشهایی می‌نوشت.

من غالباً از محضر مرحوم شیخ در همانجا استفاده می‌کردم و یا دو هفته یکبار جمعه‌ها با استاد عطار به عیادت شیخ می‌رفتم.

(از مرحوم شیخ محمد طاهر قندهاری جای دیگر به تفصیل سخن گفتم.)  
استاد پیاده‌روی را بسیار خوش می‌داشت. بارها در خدمت ایشان پای پیاده به دیدار اماکن متبرکه و تاریخی چون کارزگاه، مولای جام (مزار مولوی جامی)، مزار زین‌الدین خوانی، مزارات کهنه‌دژ مصرخ (شهزاده قاسم، شهزاده عبدالله و میرحسینی هروی)، مصلای هرات، (گنبد گوهرشاد و مزار امیرعلی شیرنوازی)، مزار سلطان میرشهید (میرعبدالواحد حسنی شهید) می‌رفتم و در این راهیمایی ما با آنکه در آغاز جوانی قرار داشتیم، خسته می‌شدیم، ولی ایشان هرگز اظهار خستگی و ماندگی نمی‌کرد و همیشه سرحال و آماده‌ی بیمودن راه بیشتری بود.

با آنکه هر وقت می‌خواست وسیله - اقلأ درشکه - میسر بود، همیشه ترجیح می‌داد پیاده برود. حتی راه خانه تا موزه را که راهی بس طولانی بود، همیشه پیاده طی می‌کرد.

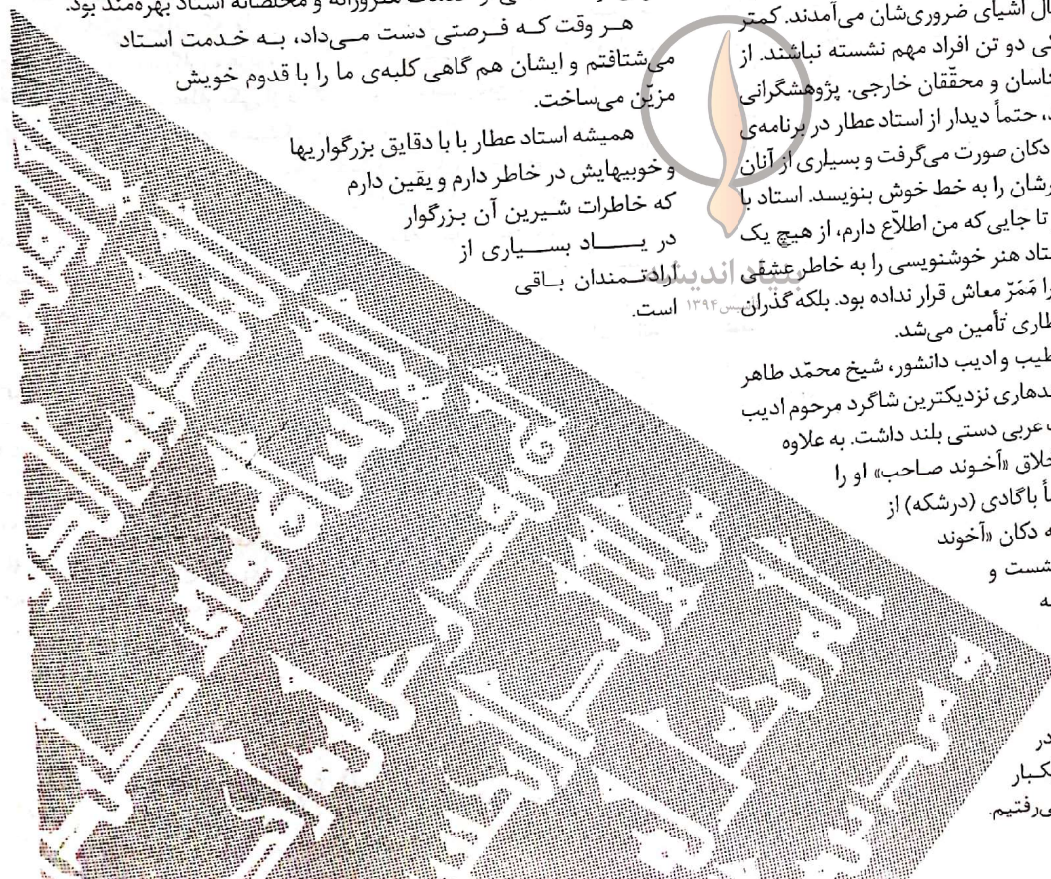
مرحوم استاد عطار بسیار مهمان‌نواز بود. در اتناق پذیرایی‌اش روحانیت خاصی جلوه‌گری می‌کرد. دورتادور اتناق تابلوهای استاد که در آنها آیات واحادیث و اشعار اخلاقی با خط خوش و طرحهای بدیع نگارش یافته بود، بر دیوارها نصب شده و دلربایی می‌کردند. در این میان تابلو بالای یکی از درهای ورودی روحانیت و تقدس آن محل و آن آثار را بیان می‌کرد. استاد در آن تابلو به خط نستعلیق نوشته بود: «این خانه همیشه در امان خواهد بود.»

روزگاری که من در هرات بودم و پیوسته خدمت استاد عطار می‌رسیدم، بیش از هر کسی با مرحوم استادفکری سلجوقی دانشور و مورخ معروف مأوس بود. سابقه‌ی الفت آن دو، آنروزها به سی سال بلکه بیشتر می‌رسید و استاد همیشه از مرحوم فکری و محبت دیرینه‌ای که آن دو با هم داشتند یاد می‌کرد. استاد فکری بیشتر عصرها خاص برای دیدار و احوالپرسی آخوند صاحب به بازار قندهار - که دکان آخوند صاحب در آنجا بود - می‌آمد و استاد عطار هم بیشتر عصرهای جمعه، که گاهی من در خدمت‌شان بودم، به منزل استاد فکری می‌رفت.

چند سال پایان زندگی استاد عطار در مشهد مقدس گذشت. در اینجا هم با کمال ارادت و خلوص کتیبه‌هایی برای جامع گوهرشاد و اماکن دیگر نگاشت و اداره‌ی اوقاف تمدنی از خدمات هنرورانه و مخلصانه استاد بهره‌مند بود. هر وقت که فرصتی دست می‌داد، به خدمت استاد می‌شتافتم و ایشان هم گاهی کلبه‌ی ما را با قدم خویش مزین می‌ساخت.

همیشه استاد عطار با با دقایق بزرگواریها و خوبیهایش در خاطر دارم و یقین دارم که خاطرات شیرین آن بزرگواریها در یاد بسیاری از

اند بی‌ارادتمندان باقی است.



## یادی از مشعل افروز مکتب بهزاد

□ نوشتین اکبرزاده

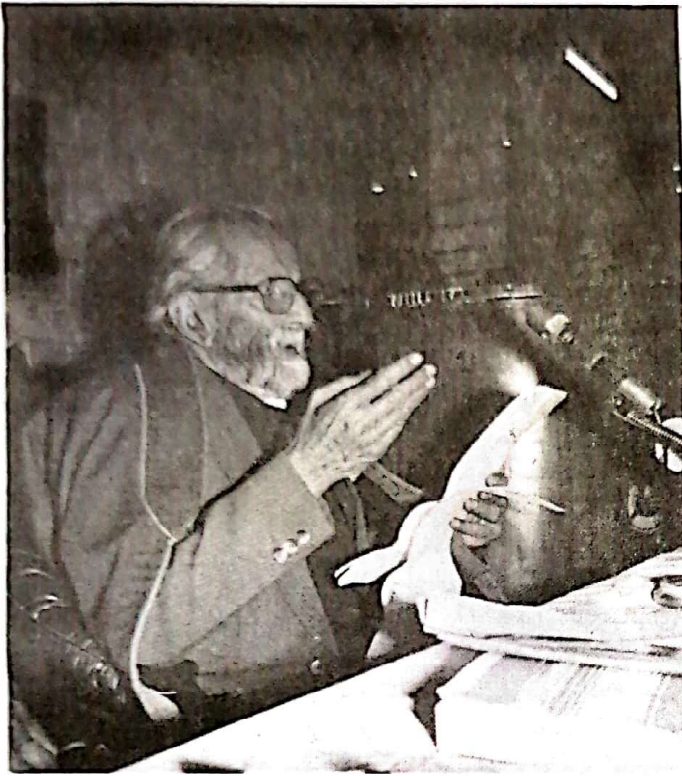
هنرمندان انسان مدار قلب‌های تپنده‌ی جوامع بشری‌اند که حیات و نشاط واقعی جامعه را برآورده ساخته و نردبان پویایی را مهیا و مقامات معنوی انسان را رفیع‌تر و منبع‌تر می‌سازند.

سرزمین مظلوم و به‌ویرانی کشیده‌شده‌ی ما نیز در طول تاریخ حادثه بارش، بستر ظهور و پرورش هنروران مدنیت ساز و آگاهی بخش بوده که در گوشه گوشه‌ی این ملک گمنام و بدور از هیاهو و تبلیغات گمراه‌کننده، کمره‌مت مردانگی‌شان را محکم بسته، گلیم هنر و اندیشه و رخت تمدن ما را از دریای توفان زده و بلاخیز به سامان برده‌اند و در قلمرو هنرشان - به جبر زمانه - مظلومانه زیسته‌اند. مظلومانه از این دید که این مردان عرصه‌ی فرهنگ، در نقطه‌ای از زمان و مکان، با تمام تلاش و کوششی که داشته‌اند، اما باز هم تنها مانده و تنها زیسته‌اند ولی هنرشان و پرواز بلند روحی و معنوی‌شان جامعه‌ی ما را مدیون اندیشه‌های هنرپرورش‌شان قرار داده‌اند. اینک پس از کوچ همین هنروران گمنام مسئولیت ما سنگین و گرانبار تر می‌شود. جای خالی یک هنرمند و یا یک متفکر شانه‌های ما را زیر بار مسئولیت خم خواهد کرد. از سوی دیگر، رحلت و کوچ رجال فکری - فرهنگی و هنری جامعه را به یک خلاء معنوی و فرهنگی دچار می‌کند. زیرا رخت پرستن چهره‌های فکری و هنری ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر. بویژه برای جامعه‌ی ما که در شرایط بسیار دشوار و گسست فرهنگی به‌سر می‌برد. اینک، چهره‌های شاخص و ماندگار هنر و فرهنگ ما که از نسل‌های گذشته مانده‌اند، یکی پس از دیگری از پیکره‌ی مضطرب جامعه‌ی ما جدا شده و به ابدیت می‌پیوندند و هیچ امید نمی‌رود که شاهد چهره‌های جدید و شایسته در عرصه‌های مختلف باشیم که با اسلاف ورزیده‌ی‌شان برابری نمایند.

هرگاه تاریخ هنروران کشور را به تحقیق و کاوش می‌گیریم، مسیر روشنی را می‌بینم که با عرض اندام نخبگانی همانند کمال‌الدین بهزاد، مولانای بلخ، سنایی غزنوی، پیرهرات، رابعه‌ی بلخی و دیگر شخصیت‌های صدرنشین صحنه‌های ادبی، هنری و عرفانی که حضور غنی و پربرانه تنها در فرهنگ شرق و کشور ما که در فرهنگ جهانی داشته و دارند. می‌توان اثرات ماندنی‌شان را در تحولات هنری و روحی همه‌ی جوامع مشاهده کرد.

البته بسی تأسفبار است که در وضعیت ایجاد شده‌ی کنونی کشور مردم ما شاهد به تاراج رفتن همه‌ی ثروت‌ها و اندوخته‌های فکری - فرهنگی‌شان می‌باشند و محیط انسان ساز هنر و هنرپرور، مورد تاخت‌وتاز مهاجمان ضد ارزش قرار گرفته‌است. امروز وارثان آن همه شکوه و زیبایی گذشته، قدم به قدم پا به دیار ابد می‌گذارند. کاری که از ما ساخته و پرداخته شده تنها به تجلیل و مرثیه‌خوانی مرسوم می‌پردازیم و این بزرگترین درد است که هیچ پویش و پیوندی جهت زنده نگهداشتن راه و ارزشی که اینان آفریده و میراث‌دار بوده‌اند، انجام نداده و سامان نمی‌دهیم. و این مسئله‌ی مذموم امروز به شکل یک جریان در آمده و دامنگیر ما شده‌است. حال بر متفکران و روشنفکران حقیقت بین جامعه‌ی ماست که بر ذهن و زبان جامعه‌ی الفا کنند تا از شخصیت‌های فرهنگی، علمی و هنری در دوران حیات‌شان تجلیل و خدمات ارزشمندشان گرامی داشته شود. آن هم با تلمذ و زنده نگه‌داشتن اندیشه‌های والا و هنر آگاهی‌بخش‌شان که گنجینه‌های پنهان اندیشه و داری فرهنگی قوم و جامعه‌ی ماست.

می‌خواهم به صراحت اذعان و اعلان کنم که هنرپرداز نامدار و نگارگر عشق و معنویت کشور ما استاد «محمدسعید مشعل» در حلقه‌ی این مظلومیت قرار دارد.



او که انگلستان هنر آفرینش از مکتب هنری «بهزاد» مایه‌برده، مشعل افروز هنر سحر آفرین مینیاتور و مکتب استاد یگانه کمال‌الدین بهزاد در زوایای تنگ و تاریک جغرافیای افغانستان بوده است. او تراژدی در حال انجام کشتار و جنایت را در کشور ماتم‌زده‌اش عیناً لمس کرده و در غم‌انگیزترین شرایط تلخ و هنرسوز به ملاقات پروردگارش شتافت، گوشه‌هایی از تراژدی فاجعه را به تصویر کشید. اما اینک کدامین قلم و زبان و کدام چشم‌اشکیار، تسلی بخش از کار ماندن و در خاک خفتن انگلستان هنرمندی است که جلوه‌ای از نشانه‌ها و جلال و جمال خالق هستی را در طبیعت به ترسیم می‌نشست؟ البته که همه از این جهان رفتنی هستند، ولی آنچه به جا می‌ماند آثار و یادگاری است که ریشه در هویت فرهنگی و روح و جان مردم و سرزمین هنرخیز و هنرمندپرور ما دارد. و به راستی که هویت اصیل هر ملتی در ادبیات و هنر آن مردم تجلی می‌یابد و واقعیت‌های موجود را انعکاس می‌دهد. پس به جرأت می‌توان گفت که به خاموشی رفتن چنین مشعل فروزانی، خاموشی و مسکوت ماندن انعکاس آینه‌وار واقعیت‌های برحق است که از انگلستان سحرآفرین و جادویی این هنرمندان تراوش می‌کند. خاموشی جریان ارزشمندی است که سالیان دور و دیر ریشه در اعماق روح و هنر سرزمین ما دارد.

استاد «مشعل» تا آخرین لحظات عمر پربارش دست از تلاش و عرق‌ریزی هنری نکشید در حالی که همه او را فراموش کرده بودند و او با تن رنجور و روح افسرده و کهن سال، در کنار آثار جاودانه‌اش چنان به جان آفرین هدیه کرد و در محیط غربیانه و اختناق‌زا، مستانه و دلخوش در جوار پیر و مراد خویش - بهزاد - آرמיד و به ابدیت پیوست. داغ مشعل بر دل و جان تمام هنر دوستان و رهروان راه آن هنرمند فقید و زبردست نشست. اما آثار صادقانه و هنرمندانه‌اش نسخه‌های ماندگاری است که بر تارک تاریخ این مرز و بوم خواهد درخشید. امیدوارم هنرمندان جوان و با‌درد نگذارند چراغ هنر اصیل استاد مشعل به خاموشی گراید و یادش به فراموشی سپرده‌شود. یاد هنر او جاودان و روحش قرین جمال الهی‌بادا

## هرات بدون مشعل

### □ عبدالغنی نیک سیر

شاید شنیده باشید که در ماه دلو ۱۳۷۶ هنرمند سالخورده و مشعلی فروزان در مسیر تند باد حوادث کشورمان، در هرات در نود سالگی چشم از جهان پوشید. او به مرگ طبیعی مرد، ولی سیل بنیان‌کن نامردمی‌ها و غم و درد مردمش، مردم آغشته بخون نابکاری‌های زورمداران تفنگ بدست، بالاخره او را از پای در آورد. او استاد محمد سعید مشعل، مینیاتورست چیره دست و پرتوان کشورمان افغانستان بود که مکتب هنری‌اش صدها هنرمند مینیاتورکار را به جامعه فرهنگی و هنری تحویل داد. روحش شاد باد.

من کم و بیش در دهه های ۵۰ و ۶۰ با این استاد بزرگوار محشور بوده‌ام، که خلق خوش، شخصیتی والا و تفکری انسان دوستانه داشت. خوب بیاد دارم که حدود سالهای پنجاه با پشتوانه مادی استاد مایل به استاد بزرگوار و خطاط شهیر کشور محمد علی عطار و استاد مشعل که هر دو در بخوار رحمت ایزدی‌اند، قرآن مجیدی را با قطع بسیار بزرگ برای خطاطی و تذهیب روی دست گرفتند که قلم خط از استاد عطار، تذهیب و نقاشی از استاد مشعل بود. فکر می‌کنم تا جزء نهم آن قرآن مبارک را به پایه اکمال رساندند و بعدا ندانستم راه انجام آن به کجا کشید... بهرحال این که استاد مشعل آخرین مهره درشت زنجیر طلایی هنر معاصر کشورمان بود. شکی نیست. ولی ارج بیشترش آن بود که در کنار اساتیدی چون عطار، فکری، غواص، مایل و بزرگمردانی دیگر قرار داشت، که این حلقه مضبوط فرهنگی اخیر را برملا می‌سازد. با کمال بدبختی درین دو دهه اخیر سلسله شکوهمند هنری‌های گوناگون کشور در خطه کنونی هرات باستان، با تداوم ستیزه‌جویی‌های ناکسان از هم گسست و خرده مهرهای آن پهر طرف پراکنده شد. آغاز کشاکشها، نقطه پایانی بود بر چهره طلایی اندیشه و هنر این مرز و بوم.

ماگمشدگانی که هویت خود را در سیاهی اعمال دیگران باخته‌ایم، راه بازگشت بسوی امیدهای فردا برای این ملت، سخت دشوار گذار می‌نماید. استاد مشعل آخرین فروغی بود که بر کوره راه زندگی‌مان سوسو می‌زد و او هم در آخرتندباد حوادث خاموش گشت. دیگر مشعلی وجود ندارد که راه هنر را در پرتو آن جستجو کرد و بدنبال آن رفت.

استاد مشعل مکتب بهزاد را بی جویی کرد و خوب هم از عهده آن بدر آمد. و چنان در کار خود علاقه‌مند بود که می‌خواست سراسر چهره هرات را نگارستان هنر مینیاتور سازد.

ولی این که هنرمندان، سوای سیاست بازان طماع فکر می‌کنند، هرگز به

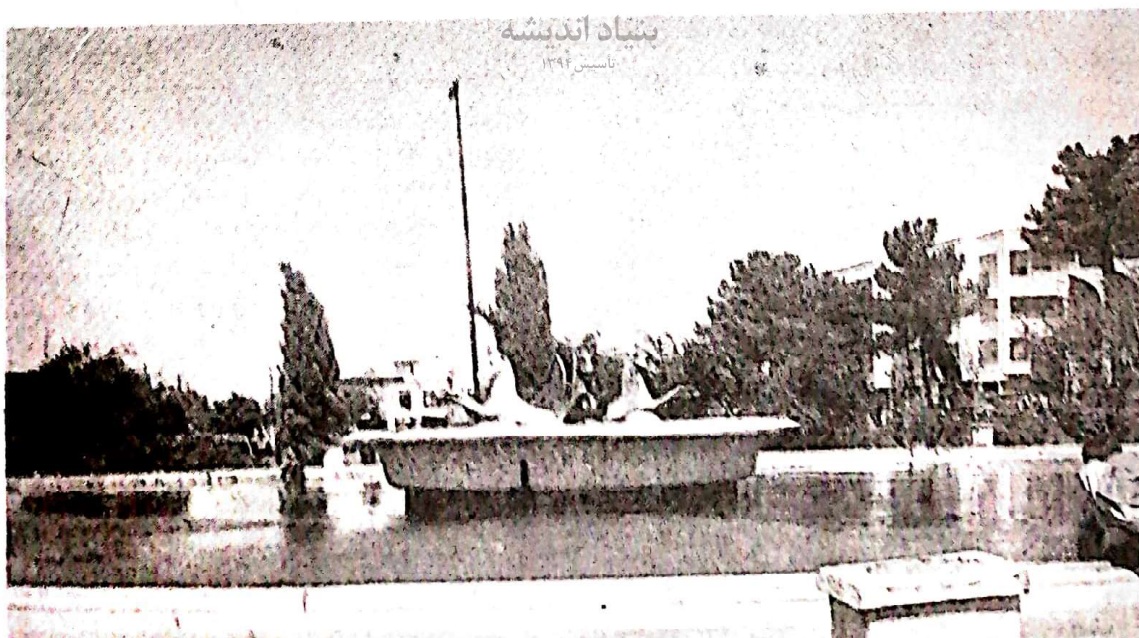
فکرش خطور نمی‌کرد، که روزی قلم مویش از دستها خواهد افتاد و چهره بر خط وخال عروس خیالش از درو دیوار نگارخانه دلش شسته خواهد شد. ما پناه می‌جوئیم به او که صاحب «نون و القلم» و رهگشای ناامیدی‌ها بسوی امیدهاست در روزگار غریبی و تنهایی و خاموشی هنرمندان کشور بر روح و روان استاد مشعل درود می‌فرستیم. روانش جاودان باد!

## آخرین حلقه‌ی سلسله‌ی طلایی

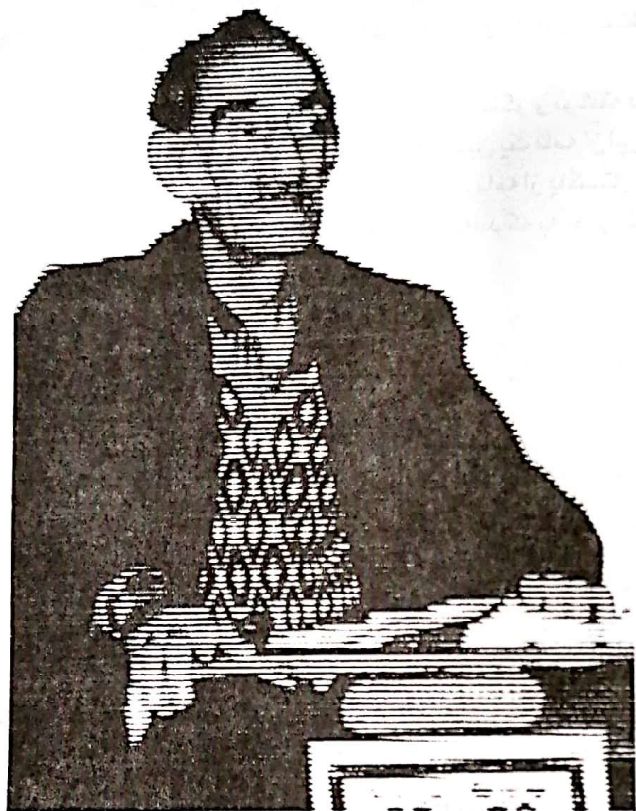
### □ محمد کاظم کاظمی

درگذشت هنرمندان، ضایعه‌ای است، اتفاقی است ناگوار که گزیر و گریزی از آن نیست که همه، ابناء بشرند و فناپذیر. ولی در این میان، دو چیز از ناگواری این ضایعه می‌کاهد؛ نخست آثاری که از آنان برجای می‌ماند و دیگر، شاگردانی که ادامه‌دهنده و گاه تکامل‌بخش هنر آنانند. اگر شرایط روزگار به گونه‌ای باشد که آثار هنری و پرورش یافتگان مکتب هنرمندان برجای بمانند، هنر روی در تعالی خواهد داشت هرچند هنرمندان، جای خود را به نسلهای بعدی بسپارند. دریغ که در روزگار ما، چنین مجالی فراهم نیست و مرگ هر هنرمند، واقعه‌ای است که در اول گام، آن هنر را به سوی اقول می‌برد. بنابراین عجیب نیست اگر ما بیش از خود استاد مشعل، سوگوار آثار هنری‌ای باشیم، که به دست قدرشناسان افتاده و نابود شده یا در حال نابودی اند و اندوهناک از این باشیم که شرایط اجازه نداد این رشته‌ی استادی و شاگردی که از سالیان دور تا کنون ادامه داشت، ادامه یابد و حلقه‌هایی دیگر به این سلسله‌ی طلایی افزوده‌شود. دیگر این ارتباط گسسته شده و معلوم نیست به این زودیه‌ها شرایطی برای ظهور نسلی دیگر از مینیاتورستهای ما در محیط هرات فراهم شود.

باری کسانی که تا دو سه سال قبل به شهر هرات رفته‌اند، در وسط پارک خواجه‌علی موفق، استخری را دیده‌اند با تندیسهایی از سه اسپ که به شکل زیبایی کار شده بودند و از معدود آثار تجسمی استاد مشعل بودند. اگر امروزه کسی به آن شهر سفر کند، دیگر اثری از آن تندیسهای هنرمندانه نخواهد دید. حاکمان فعلی هرات، آنها را با عنوان بت از میان برده‌اند. شنیده‌شده که بعضی از مینیاتورهای استاد نیز به شکلی مشابه از میان رفته‌اند، آنهایی که بر دیوارهای بعضی از اتاقها و تالارهای بناهای دولتی هرات کار شده‌بودند. اکنون فقط می‌توانیم به تصویر آن استخر و تندیسها در پایین همین صفحه دلخوش باشیم و امیدوار به این که خداوند بقیه آثار این هنرمند زبردست را به چنین سرنوشتی دچار نکند.



## تابوت مرا ز چوب شمشاد کنید



کافظم شیدایی نام برد.

استاد امیرمحمد تا اوایل جنگهای مجاهدین در کابل زندگی می‌کرد و بعد از این که پسر ۱۶ ساله‌اش در یکی از این جنگها شهید شد، راه مهاجرت در پیش گرفت و در شهر کویته پاکستان اقامت گزید. وی در این سالها علاوه بر داغ از دست دادن فرزندش دشواری‌های مهاجرت و آوارگی را نیز بر دوش می‌کشید، با این حال گاه‌گاهی سوگمندهانه آواز می‌خواند که:

از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن  
زین دردمند حرفی باید شنیده رفتن  
قد دو تای پیری ابروی این اشارت  
کز تنگنای هستی باید خمیده رفتن

استاد در روزهای آخر زندگی‌اش که در کویته پاکستان اقامت داشت، از نفس تنگی و درد سینه رنج می‌برد اما با وجود این بطور جدی تدارک دیده بود تا در سال ۷۷ به زیارت مکه برود که اجل این مهلت را از وی گرفت و بدینسان استاد امیرمحمد نیز از جمع هنرمندان و هنردوستان سرزمین ما رخت بریست و هنرنمایی‌ها و آهنگهایش را برای همیشه در قلب مردم ما به یادگار گذاشت. او که با این آهنگ وداع کرد:

یاران و برادران مرا یاد کنید  
تابوت مرا ز چوب شمشاد کنید  
تابوت مرا قدم قدم بردارید  
در خاک سیه نهید و فریاد کنید  
روحش قرین آرامش باد!

در روزگاری که مشعل پرفروغ فرهنگ و هنر درخشان کشور ما روز به روز کم نورتر می‌شود، گویا اجل نیز برای به خاموشی کشانیدن این چراغ با سوانح و حوادث تلخ کشور ما دست به دست هم داده این بار قلب هنرمند دیگری، از مرز و بوم را از تپش انداخت. آوازخوان و هنرمند مشهور کشور ما استاد امیرمحمد که حدود شصت سال تمام فرهنگ و هنر را در نفس‌های خویش گرم و زنده نگهداشت، سرانجام روز ۲۷ رمضان سال ۱۳۷۶ در شهر کویته پاکستان چشم از جهان فرو بست.

استاد امیرمحمد در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در شهر کابل متولد شد و در آوان کودکی مادرش را از دست داد. از سن نه سالگی به هنر خوانندگی و موسیقی علاقمند گردید و شروع به آوازخوانی کرد. وی هم به زبان دری و هم به زبان پشتو آواز می‌خواند و در آهنگهایش از شعرهای حافظ، بیدل، سمدی، شیخ احمد جام و شعرهای محلی استفاده می‌کرد. علاوه بر این در نواختن آلات موسیقی مانند «هارمونی» و «رباب» مهارت کامل داشت. یکی از رشته‌هایی که استاد امیرمحمد در آن تخصص کامل داشت، آهنگهای محلی و فولکلور مردم هرات بود که این آهنگها را با مهارت تمام اجرا می‌کرد. به همین دلیل هر سال در مواقع خاصی از طرف مردم هرات به این شهر دعوت می‌شد و آهنگهای محلی را برای مردم اجرا می‌کرد.

و نیز یکی از کارهایی که ایشان سخت به آن علاقه داشت این بود که طبق رسوم گذشته شب‌های جمعه وضو می‌گرفت و در خانقاه طریقت خواجه معین‌الدین چشتی می‌نشست و آواز می‌خواند:

به گرداب بلا افتاده کشتی  
مردن کن یا معین‌الدین چشتی

در نخستین سالهایی که رادیو افغانستان شروع به کار نمود، یکی از کسانی که برنامه‌هایش را به صورت زنده در رادیو اجرا می‌کرد، استاد امیرمحمد بود. **پیکه یا اندیشه** ۱۳۹۴ تأسیس تلویزیون کابل حدود صد برنامه از وی در تلویزیون نیز ثبت و نشر گردیده است.

استاد امیرمحمد علاوه بر این که استاد هنر موسیقی بود، انسان مسلمان، متدین، با شخصیت و پاک بود که چندین بار برای زیارت به ایران مسافرت نمود. آخرین سفر وی به ایران در خزان سال ۷۶ در اجلاس صلح اصفهان بود که چند پارچه آواز در آن محفل اجرا کرد و بسیار مورد استقبال قرار گرفت. روی همین اصل هنرمند مردمی بودن و مردم دوستی وی بود که در سال ۷۶ از طرف مهاجرین افغانستانی مقیم آمریکا به این کشور دعوت شد و طی سه ماه اقامتش در این کشور در شهرهای مختلف برای مهاجرین هموطن برنامه اجرا کرد.

در داخل افغانستان ایشان در طول زندگی هنری‌اش در شهرهای مختلف مانند میمنه قندهار، مزار شریف، جلال‌آباد و... برنامه‌های زیادی اجرا کرد و طی این سالها شاگردان بسیاری نیز تربیت کرده است که می‌توان از پسرانش عزیزاحمد، بصیراحمد، نصراحمد و دامادش جلیل‌احمد دلاهنگ و همچنین